

به زیر بیرق دروغین



"هفته نامه تغییر" شماره ویژه (شنبه 2 نور 1402) تحت عنوان "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" منتشر نموده است. در یادداشت این سند چنین ذکر گردیده است: «این سند در یازده صفحه توسط رفیق یاسر کارگر رهبر "جنبش حرکت برای تغییر" در تاریخ 1401/12/15 نوشته شده است و کمیته علمی "جنبش حرکت برای تغییر" آن را در تاریخ 1402/01/26 تأیید و به دسترس تمام نیروهای انقلابی افغانستان قرار می دهد.»

طرحی که توسط "رهبر" "جنبش حرکت برای تغییر" به میان کشیده شده، مانند مقالات دو شماره قبلی (شماره اول - شنبه 19 حمل 1402 و شماره دوم 26 حمل 1402) و شماره های بعدی، عقایدی را پیش می کشد که این عقاید شالوده یک گرایش کاملاً رویزیونیستی و بورژوائی را در افکار عامه و به خصوص افکار نسل جوان افغانستان دیکته می نماید. در حقیقت ما نه با مقالات بل که با یک مشی رویزیونیستی رو به رو هستیم. هر کس این مقالات را به خواند و د باره محتوای آن بیاندیشد، دقیقاً درک می کند که این مشی هیچ وجه مشترکی با کمونیزم (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم) و حتی دموکراتیک نوین ندارد، بل که با فرم مناسب تر یک مانیفیست رویزیونیستی - ریفرمیستی بیان می گردد.

هرگاه خواننده به محتوای "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" و اسناد شماره اول و شماره دوم و بقیه شماره‌های "هفته‌نامه تغییر" توجه نماید، دقیقاً متوجه می‌گردد که همه این اسناد ظاهراً با جملات و کلمات زیبا و قشنگ آراسته اند، اما در باطن جز یک مشی رویزیونیستی - بورژوا ریفرمیستی بیش نیست. بنا به قول فروید: «هدیه‌های فکری چه با مهارت به زهر آلوده اند.» این نقل دقیقاً این نکته را بیان می‌کند: بسیار کسانی که می‌خواهند مردم را مسموم نمایند جملات زیبا و انقلابی را با زورق‌های زهرآلوده پی‌چیده و به خورد مردم می‌دهند.

این سخنان فروید امروز در جامعه افغانستان جامه عمل پوشیده است. بسیار کسانی با استفاده از نام سوسیالیزم و کمونیزم به تبلیغ و ترویج ایده‌های بورژوازی می‌پردازند. ایدئولوگ‌های بورژوازی برای این که مطالب زیبا را زهر آلود نموده و به خورد نسل جوان بدهند چه مقدمه‌ها چیده‌اند تا افکار و اندیشه‌ها را مسموم نمایند. تعداد زیادی از "مارکسیست"ها امروز در خدمت تمهید امپریالیزم در آمده‌اند، و تلاش دارند تا مبارزات ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را زیر بیرق دروغین، از درون جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) شروع نمایند. همان کاری که رهبران مرتد انترناسیونال دوم، رویزیونیست‌های معاصر "شوروی" و رویزیونیست‌های سه جهانی در چین کردند. امروز تجدید نظر طلبی در مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم با حذف کامل این اندیشه با "سنتزهای نوین" آواکیان شروع شده است.

"جنبش حرکت برای تغییر" کاملاً تحت تاثیر رویزیونیزم "سنتزهای نوین" قرار داشته و با استفاده از نام سوسیالیزم و کمونیزم به زهر پراکنی برای مسموم نمودن نسل جوان افغانستان مصروف می‌باشد. هرگاه زورق بندی این جملات پر طمطراق را باز کنیم، چنین نتیجه‌ای بدست می‌آید:

هرگاه انقلاباتی که در جهان سرمایه‌داری رخ داده در نظر بگیریم به خوبی می‌بینیم که کشورهای جهان غرب را از مصیبت، فقر، ستم بر زن، ستم میلیتی و ... نجات داده و راه را برای آزادی اندیشه، آزادی عقیده و بیان باز نموده است. در جامعه افغانستان برای این که به این تمدن برسیم باید که «مبارزه در راه حل این تضادها، در درون افق بورژوایی ملی مطرح شود.»

این مطلب را کسانی به رشته تحریر در آورده اند که در شرایط کنونی خواهان "انقلاب کمونیستی" در افغانستان اند. آن‌ها زیر نام "کمونیزم" خود را «نماینده منافع طبقه کارگر» قلم‌داد نموده و خواهان «انقلاب کمونیستی نه چیز کم‌تر» در افغانستان اند!

نویسندگان "جنبش حرکت برای تغییر" محموله‌شان را زیر بیرق دروغین حمل می‌کنند. در این لحظه مهم نیست که نویسندگان "هفته نامه تغییر" در این مسیر آگاهانه گام بر می‌دارند یا غیرآگاهانه. با پناه بردن به یک حيله و با برافراشتن بیرق "انقلاب کمونیستی" محموله بورژوا - رفرمیستی را زیر این بیرق حمل می‌نمایند.

استفاده از بیرق دروغین توسط نویسندگان "هفته نامه تغییر" هرچه بیش‌تر خطرناک است، زیرا آن‌ها نه تنها خود را زیر بیرق "انقلاب کمونیستی" پنهان می‌کنند، بل که حتی می‌خواهند خود را طرف‌دار "سوسیالیزم" وانمود سازند. نویسندگان می‌خواهند وانمود کنند که طرف‌دار واقعی "سوسیالیزم" و "انقلاب کمونیستی" اند، اما در حقیقت آن‌ها رفرمیزم بورژوایی را جانشین "سوسیالیزم" می‌کنند.

وقتی خواننده به محتوای مقالات "هفته نامه تغییر" عمیقاً فکر کند دقیقاً در می‌یابد که جملات زیبا چقدر به زهر آلوده شده است. این مطلب را بصورت دقیق‌تر و مفصل‌تر بعداً توضیح خواهیم داد.

حالا روی شماره ویژه یعنی سند "وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان" مکتب نموده و در پهلوی آن شماره‌های دیگر "هفته نامه تغییر" را مختصراً مرور خواهیم نمود.

اتحاد برای متوقف کردن انقلاب:

آقای " یاسر کارگر " مبلغ رویزیونیسم آواکیانی در افغانستان و سیاستمدار لیبرال، سندی تحت عنوان " وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان " در " هفته نامه تغییر " منتشر نموده است. به عقیده این سیاستمدار لیبرال «قشر پوسیده بنیادگرایی» زیر چتر طالبان متمرکز گردیده است و این خطر جدی است. اما او این خطر جدی را بیان نمی‌کند که متوجه کی است. گرچه از ظلم و ستم طالبان علیه خلق افغانستان بحث نموده است، اما این خطر جدی را بطور واضح بیان نکرده است. از صحبت‌های شان به خوبی مشخص است که به احتمال قوی این هوشدار شان برای امپریالیسم جهانی و بخصوص امپریالیسم امریکا است تا متوجه این خطر جدی باشند!! زیرا آن‌ها امپریالیسم و بنیادگرایی دینی را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند و فکر می‌کنند که امپریالیسم علیه بنیادگرایی و تروریسم مبارزه می‌کند.

" هفته نامه تغییر " برای مقابله و مبارزه با این «قشر پوسیده» طرح " وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان " را مطرح نموده است. تا کنون حتی جنایت کاران خلقی - پرچمی و تسلیم طلبان و تسلیم شدگان به این طرح لبیک نگفته چه رسد به نیروهای انقلابی افغانستان. نیروهای انقلابی افغانستان نه تنها به این طرح لبیک نخواهند گفت، بل که با این طرح به عنوان یک طرح رویزیونیستی - بورژوا رفرمیستی مبارزه خواهند نمود. دلیل آن واضح است. زیرا این طرح نه یک طرح مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است و نه هم یک طرح دموکراتیک نوین می‌باشد، بل که طرحی است ارتجاعی و بورژوازی. زیرا " جنبش حرکت برای تغییر " اولاً از یک خط و مشی انقلابی برخوردار نیست و ثانیاً از یک اساسنامه و آئین نامه تشکیلاتی برخوردار نمی‌باشد. این " جنبش " فقط و فقط یک هدف را دنبال می‌کند و آن تبلیغ و ترویج رویزیونیسم " سنتزهای نوین " آواکیان در افغانستان است. به همین علت است که نمی‌تواند شرایط و اوضاع کنونی افغانستان را دقیق تجزیه و تحلیل نماید. هرگاه خواننده به سند " وحدت " شان توجه نماید فقط گزارشی را ارائه می‌کنند که از تریبون بورژوازی پخش گردیده است. به این بحث " هفته نامه تغییر " توجه نمائید:

" هفته نامه تغییر " در صفحه اول خود تحت عنوان " چرا وحدت " چنین می‌نویسد:

« سازمان ملل، طالبان را تهدید به خروج از افغانستان می‌کند؛ گروه هفت روی هنجارهای غربی حقوق بشر، آزادی زنان و ... بر طالبان فشار وارد می‌کند؛ وزیر خارجه طالبان با وزیران کشورهای همسایه و روسیه دیدار می‌کند؛ رهبر طالبان می‌گوید که کشورها در امور داخلی افغانستان دخالت نکنند؛ روابط تجاری طالبان و قزاقستان به ارزش 3 میلیارد دالر بر قرار می‌شود؛ توماس وست نماینده ویژه امریکا در ترکیه با تعدادی از فیگورهای سیاسی دولت پرو امپریالیستی پیشین دیدار می‌کند و از تصمیمات طالبان ابراز نگرانی می‌کند؛ امینه محمد معاون دبیر کل سازمان ملل خبر از نشستی برای به رسمیت شناختن طالبان می‌دهد و ... تمام این رخدادهای داخلی و خارجی در حالی اتفاق می‌افتد که محدودیت طالبان در مقابل خلق های تحت ستم بخصوص زنان هر روز بیش تر می‌شود. هر بیننده‌ای که با الفبای ماتریالیسم دیالکتیک (روش و روی کرد علمی) آشنا باشد، به سادگی متوجه حاد شدن تضادهای جهانی و تاثیر آن بر تضادهای افغانستان و نیروهای تاثیر گذار در افغانستان می‌شود.

ماهیت طالبان در کنار بنیادگرایی دینی اسلامی، آبستن فاشیست نیز هست. پس می‌توانیم بگوییم که طالبان گروه بنیاد گرای دینی اسلامی فاشیست هستند، این ممیزه طالبان به عنوان گروه بنیادگرایی دینی اسلامی از داعش است. قوی تر شدن قطب تندرو طالبان، که پاسخی به ضرورتی است: از تضاد و قطب چین - روسیه، آمریکا و هم پیمانانش باعث تعادل موقتی در بین طالبان شده است.

اما استحکام حاکمیت طالبان، هر چی بیش تر خلق های تحت ستم را از تصمیم در مورد سر نوشت سیاسی شان محروم می‌سازد که بدبختانه اعتراض و خواست خلق های تحت ستم با رهبری خط سیاسی پرو امپریالیستی در جبهه‌های جنگ (مقاومت، جبهه آزادی و سپاه آزادی)، تکنوکرات‌های فاسد و فعالین مدنی متمرکز شده است. نیروهای پرو امپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی

اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیادگرایی دینی اسلامی و پروامپریالیستی منقسم کرده اند، این تقسیم‌بندی از یک طرف نشان از تضاد بین دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم (بخصوص امپریالیزم امریکا) دارد و از طرف دیگر تحت تاثیر تضاد قطب‌های امپریالیستی است.

نیروهای مجاهدین که بعد از اجلاس بن ماهیت پروامپریالیستی پیدا کرده اند، در درون خود نیز گرفتار قطب‌بندی بین نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرایی دینی هستند، که در حال حاضر پروامپریالیست‌ها دست بالا را دارند. «تاکیدات همه‌جا از من است.

این نقل و قول بلند و بالای "هفته‌نامه تغییر" را به این خاطر در این جا ذکر نمودم که خواننده متوجه شود که علاوه بر انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی، این نقل قول فقط یک گزارشی که از طرف تریبون‌های بورژوازی پخش می‌شود بیش نیست. «هر بیننده‌ای که با الفبای ماتریالیسم دیالکتیک (روش و روی کرد علمی) آشنا باشد،» دقیقاً درک می‌کند که مطالب بیان شده توسط "هفته‌نامه تغییر" جز گزارشی که از طریق تلویزیون‌ها پخش شده، هیچ تجزیه و تحلیلی به همراه ندارد. حال محتوای این نقل و نقل را بررسی می‌کنیم.

وقتی آقای "یاسر کارگر" می‌نویسد که «سازمان ملل، طالبان را تهدید به خروج از افغانستان می‌کند؛ ...»

این بحث بدان معنا است که آقای "یاسر کارگر هیچ‌گونه شناختی از امپریالیزم، اوضاع سیاسی افغانستان و نیروهای سیاسی کشور نداشته و ندارد. به همین ملحوظ است که جای تجزیه و تحلیل علمی به ذهن خود فشار وارد می‌کند. او اگر ماهیت و سرشت امپریالیزم و روابط امپریالیزم با بنیادگرایی را درک می‌کرد هرگز به چنین جملات میان‌تهی متوصل نمی‌گردید.

"سازمان ملل" هیچ چیز دیگری نیست، جز وسیله‌ای در دست امپریالیزم امریکا و ناتو که طبق منافع‌شان عمل می‌نماید. این سازمان جواز اشغال افغانستان و عراق را به امپریالیزم امریکا و متحدینش داد، و هم‌نوا با امپریالیزم امریکا برای بار دوم طالبان را در افغانستان بر سرنوشت مردم زحمت‌کش حاکم گردانید. جار و جنجال امپریالیزم امریکا و "سازمان ملل" با طالبان فقط ظاهری و بخاطر فریب مردم است. امپریالیزم امریکا در دوحه به طالبان تعهد سپرده که در سیاست داخلی‌شان کاری ندارد. این خوش‌خیالی که "سازمان ملل، طالبان را تهدید به خروج از افغانستان می‌کند." فقط برای فریب مردم مطرح می‌گردد، و می‌خواهد طوری وانمود سازد که طالبان خلاف میل امپریالیزم امریکا و "سازمان ملل" قدرت سیاسی را قبضه نموده اند! در حالی که تمامی نیروهای انقلابی و حتی مردم زحمت‌کش به خوبی می‌دانند که همین اکنون امپریالیزم امریکا و سازمان ملل بهترین حامی طالبان در افغانستان اند. به همین منظور است که امپریالیزم امریکا بارها اعلان نموده که «ما از نیروهای مسلح ضد طالبان در افغانستان حمایت نمی‌کنیم.» حال بر گردیم به اصل مطلب.

آقای "یاسر کارگر":

اولاً - بنیادگرایی دینی و امپریالیزم را مجزا از یکدیگر قلم‌داد می‌کند و آن‌ها را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. و از سوی دیگر معتقد است که "نیروهای پروامپریالیست" قطب‌بندی‌ها را در درون کشور به هم زده اند، به این بحث توجه نمائید:

«نیروهای پروامپریالیستی قطب‌بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیادگرایی دینی اسلامی و پروامپریالیستی منقسم کرده اند، این تقسیم‌بندی از یک طرف نشان از تضاد بین دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم (بخصوص امپریالیزم امریکا) دارد و از طرف دیگر تحت تاثیر تضاد قطب‌های امپریالیستی است.»

ثانیاً - مجاهدین را بطور کل بنیادگرای دینی نمی‌داند و آن‌ها را نیروهای پروامپریالیست می‌داند، آن‌هم بعد از کنفرانس بن! آن‌ها معتقد اند که کنفرانس بن سه نتیجه را در بر دارد: اول رژیم دست‌نشانده با پکیج (بسته) دموکراسی از طریق انتخابات مشروعیت

پیدا نمود. دوم اشغال افغانستان توسط امریکا مشروعیت پیدا کرده و سوم مجاهدین خصلت پرو امپریالیستی پیدا نمودند. توجه خواننده را به این چرندیات معطوف می‌دارم:

«اجلاس بن بین مجاهدین و نیروهای تکنوکرات وابسته به امپریالیزم سه نتیجه را در برداشت، یک دولت دست نشانده با پکیج دموکراسی به مردم تحمیل شد و از طریق انتخابات مشروعیت پیدا کرد و از طرف دیگر اشغال افغانستان توسط نیروهای امپریالیزم امریکا و ناتو مشروعیت پیدا کرد و هم چنان نیروهای مجاهدین ماهیت پرو امپریالیستی پیدا کردند. همان مجاهدینی که دیروز علیه اشغال شوروی به مبارزه برخاسته بودند، اشغال افغانستان توسط امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش را پذیرفتند.»

ثالثاً – بنیادگرایی دینی و امپریالیزم را "دو قشر" می‌نامد. او در متن سند "وحدت" چندین مرتبه این موضوع را تکرار نموده است. در صفحه دوم تحت عنوان "سند وحدت با نیروهای انقلابی افغانستان برای مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم جهانی" چنین می‌خوانیم: «بنیادگرایی دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده‌ی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده اند و می‌طلبند که هم‌زمان با هر دو این دو پدیده که تاریخ مصرف شان بر اساس واقعیت مادی، گذشته است، مبارزه کنیم.» تاکیدات از من است

این جمله بندی از لحاظ ادبی ناقص است. در این باره دو موضوع مطرح است، یا این که نویسنده از سواد کافی برخوردار نیست و یا این که توجه کافی به نوشتن ندارد. باید جمله این گونه مطرح می‌شد: «بنیادگرایی دینی و امپریالیزم، دو قشر پوسیده‌ی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده اند. شرایط و اوضاع افغانستان از ما می‌طلبند که هم‌زمان با هر دو که تاریخ مصرف شان بر اساس واقعیت مادی گذشته است، مبارزه کنیم.» در این جا نمی‌خواهم بیش تر روی این مطلب بحث کنم، لذا به اصل موضوع می‌پردازم.

حال مسئله اول و دوم که در پیوند تنگاتنگ قرار دارند با هم بررسی نموده و بعداً قسمت سوم را بررسی می‌نمائیم.

اولاً – باید با صراحت گفت که نه "پکیج دموکراسی تحمیلی"، نه "انتخابات" و نه "اشغال افغانستان" در ظرف بیست سال "مشروعیت پیدا" کرد. زیرا مردم زحمت کش افغانستان به انتخابات نه گفتند و شرکت نکردند. در دور اول ریاست جمهوری کرسی، رژیم پوشالی اعلان نمود که بیست میلیون نفر واجد شرایط رای دهی اند، اما بعد از انتخابات با تمام تقلب کاری که صورت گرفت تعداد رای دهندگان هشت میلیون اعلان گردیده که بعداً واضح شد که حدود چهار میلیون نفر یعنی بیست فیصد در انتخابات شرکت نموده بودند و هشتاد فیصد به انتخابات نه گفتند. به همین ترتیب هر دور انتخابات از دور دیگر بدتر بود. در دور دوم انتخاب ریاست جمهوری اشرف غنی تعداد رای دهندگان شش میلیون اعلان گردید که بعدها شرکت کنندگان اصلی کمتر از سه میلیون شناخته شد. عدم شرکت وسیع مردم به معنای عدم مشروعیت انتخابات و اشغال کشور است. ممکن از نظر نویسندگان "هفته نامه تغییر" انتخابات و اشغال افغانستان مشروع باشد، همان طوری که از نظر آواکیان ریاست جمهوری بایدن مشروعیت دارد!

ثانیاً – بنیادگرایی دینی و امپریالیزم جهانی به هیچ وجه مجزا از یکدیگر نبوده و بنیادگرایی دینی ذاتاً مولود امپریالیزم جهانی است. تا زمانی که امپریالیزم به حیات خود ادامه دهد، بنیادگرایی نیز جز لاینفک حیات او خواهد بود.

بنیادگرایی دینی در کشورهای مسلمان نشین ابتدا توسط امپریالیزم انگلیس زیر نام "اخوان المسلمین" تحت رهبری حسن البنا احیاء گردید و پایش توسط غلام محمد نیازی، ربانی و سیاف به افغانستان کشیده شد. بهترین حمایت کننده "اخوان المسلمین" موسی "شفیق" صدر اعظم ظاهر شاه در افغانستان بود.

برای روشنی انداختن در این زمینه ضرورت است تا این موضوع را کمی عمیق تر بشکافیم.

نقش امپریالیزم در ایجاد بنیادگرایی اسلامی:

این موضوع بر می‌گردد به زمانی که امپریالیزم انگلیس بر هند حکمروایی می‌نمود و امپریالیزم روسیه بر سر کنترل خاور میانه با امپریالیزم انگلیس در رقابت جدی قرار داشت. امپریالیزم انگلیس در سال 1881 میلادی مصر را کاملاً به تصرف خود در آورد. این واقعه زمانی اتفاق می‌افتد که امپراتوری عثمانی به بحران‌های شدیدی دست و پنجه نرم می‌کند.



محمد رشید رضا

در سال 1885 میلادی سید جمال الدین افغانی طرحی را برای مبارزه علیه امپریالیزم انگلیس بنام "پان اسلامیزم" ریخت، اما به انجام این کار موفق نگردید. فقط یکی از شاگردان وفادار سید جمال الدین بنام شیخ محمد عبده تلاش نمود تا طرح سید جمال الدین را پیاده نماید. او یکی از شاگردانش را بنام محمد رشید رضا (۲۳ سپتامبر ۱۸۶۵-۲۲ آگست ۱۹۳۵) به مصر روان نمود. محمد رشید در مصر مجله "المنار" را برای بسط و توسعه پان اسلامیزم و تشکیل یک دولت متحد اسلامی انتشار داد.

بعد از انقلاب 1917 اکتبر جنبش‌های آزادی‌بخش در سراسر جهان و به خصوص خاورمیانه اوج گرفت. امپریالیزم به فکر بیرون رفت از این معضل افتاد.

در سال 1919 میلادی فرانسه با موافقت رسمی انگلیس بیروت و کرانه‌های سوریه را اشغال نمود. در سال 1920 میلادی عرب‌ها با تدویر یک کنگره خواستند تا پادشاهی مستقل سوریه، لبنان و فلسطین را اعلان نمایند، که با مخالفت شدید فرانسه روبرو گشت. فرانسه خواهان قیمومیت خود بر سوریه و لبنان گردید و خواست که فلسطین کاملاً از سوریه و لبنان جدا شده و تحت قیمومیت انگلستان در آید. چند ماه بعد این مسئله به جنگ و کشتار بی‌رحمانه تبدیل گردید. این عمل کرد امپریالیزم خشم و نفرت توده‌های عرب را برانگیخت، سازمان‌های انقلابی و آزادی‌بخش ایجاد گردید و نسل جوان و روشن‌فکر زیر لوای این سازمان‌ها برای مبارزه علیه امپریالیزم جمع گردیدند.

امپریالیزم انگلیس برای تحکیم منافع غارت‌گرانه خود و جلوگیری از جنبش‌های انقلابی و آزادی‌بخش به فکر احیاء جنبش اسلامی افتاد. بهترین شعاری که در کشورهای اسلامی منافع امپریالیزم را تامین می‌نمود و می‌توانست که از احساسات مذهبی توده‌ها استفاده اعظمی نماید همانا شعار اسلام بود.



شیخ حسن البنا

حسن البنا که تربیت شده محمد رشید رضا بود و از طریق مجله "المنار" با آراء و افکار محمد عبده آشنا بود بهترین فرد مورد نظر امپریالیزم انگلیس بود. حسن البنا در سال 1927 از دانشگاه علوم فارغ التحصیل شده و به شهر اسماعیلیه در منطقه کانال سویز بعنوان معلم برای تدریس اعزام شده بود.

در اوج جنبش‌های آزادی‌بخش در مصر، حسن البنا (شاگرد محمد رشید رضا) با جاسوسان انگلیسی که بعنوان کارمند در کانال سویز کار می‌کردند، آشنا شد. این کارمندان (جاسوسان سرویس اطلاعات مخفی - Secret Intelligence Service (SIS)) شش نفر بودند که وی را به ایجاد یک سازمان اسلامی تشویق نمودند و به وی وعده هرگونه همکاری اقتصادی را دادند. طبق گفته "حسن البنا" کارمندان انگلیسی به وی می‌گویند:

« ما تحت تاثیر اندیشه‌های تان قرار گرفته ایم ، ولی نمی‌دانیم چگونه باید احیای مجدد عظمت و شکوه اسلامی را تحقق بخشید. ما از زندگی اسارت‌بار و استضعاف مان به ستوه آمده ایم. ما با تاسف شاهد این هستیم که ملل مسلمان بوسیله استعمارگران شرق و غرب چنان اجنبی گردیده اند که ثروت و آبروی آنانرا به غارت می برد. شما استحضار دارید که ما غیر از "

جان" و "روح" و کمی پول چیز دیگری نداریم ولی همه این را در اختیاران قرار می‌دهیم، چرا که شما بهتر می‌توانید تشخیص بدهید راه حل چیست، از مسئولیتی که به پیشگاه خداوند داشتیم سبک می‌شویم و بعنوان رهبر مسئولیت ما نیز به عهده شما است. ما تردیدی نداریم که اگر یک گروه مخلص با خدای خود عهد و پیمان به بندد که زندگی را در راه او سپری خواهد نمود، و تنها هدف و آرمانش به اهتزاز درآوردن پرچم اسلام و کسب رضای خداوند خواهد بود، پیروزی این گروه حتمی است، این کاروان روزی به سر منزل خواهد رسید.» (مقدمه بر نهضت شناسی - دکتر علی مجد تقوی - صفحات 41 - 42 - برای معلومات بیشتر به این کتاب مراجعه نمائید)

از گفته حسن البناء این نتیجه گرفته می‌شود که انگلیس‌ها خواهان «احیای مجدد عظمت و شکوه اسلام» اند. ایران، افغانستان و عراق، لبنان، فلسطین و تمامی کشورهای اسلامی نمونه بارزی از «احیای مجدد اسلام» توسط انگلیس‌ها است، و به چشم سر مشاهده می‌کنیم که چگونه امپریالیزم را به سر منزل مقصود رساند.

در سال 1928 میلادی سازمان «الخوان المسلمین» توسط حسن البناء بنیاد نهاده شد. وی شاگردان بسیاری به این سازمان جذب نمود که برجسته‌ترین‌شان یکی «سعید رمضان» سازمانده جهانی «الخوان المسلمین» بود که دفترش در نزدیک کانال سوئز در مصر بود، و دیگری «ابوالاعلی مودودی» بنیان‌گذار «جماعت اسلامی پاکستان» است. نخستین حزب سیاسی که تحت تأثیر آراء و افکار حسن البناء ایجاد گردید حزب «جماعت اسلامی پاکستان» می‌باشد. ریشه‌های این احزاب در افغانستان، عراق، پاکستان و... همین اکنون در پیوند تنگاتنگ با القاعده و اسامه بن لادن و داعش قرار دارد.

روبرت دریفوس در مورد حسن البناء و «خوان المسلمین» چنین می‌نویسد:

«به گفته ریچارد میشل در کتاب «درون سازمان اخوان المسلمین» برای اینکه جمعیت «اخوان المسلمین» موفق شود، کمپانی کانال سوئز، حسن البناء را یاری داد تا مسجدی در اسماعیلیه بعنوان مرکز هدایت عملیاتی جمعیت اخوان المسلمین بنا کند. این واقعیت که حسن البناء جمعیت اخوان المسلمین را در اسماعیلیه پدید آورد بنوبه خود با اهمیت است. امروز اسماعیلیه شهری 200 هزار نفری در انتهای شمال کانال سوئز است. این شهر در سال 1863 بوسیله «فردیناند دولسپس» سازنده کانال بنا شد. برای انگلستان آبراه سوئز به منزله شریان حیاتی ارتباطی‌اش با مستعمرات با ارزش هند بود. به همین دلیل شهر مردابی خاموش (سوئز) نه تنها دفاتر شرکت کانال سوئز بل که پادگان‌ها و مراکز نظامی اصلی برتانیه را نیز، که در جریان جنگ اول جهانی ساخته بودند، در خود جای داده بود. شهر اسماعیلیه در دهه 1920 مرکز احساسات هوادار بریتانیا در مصر بود.» (بازی شیطانی صفحه 31 - خوانندگان برای معلومات بیشتر در مورد بنیادگرایی می‌توانند به این کتاب مراجعه نمایند).

به خوبی مشخص است بنیادگرایی اسلامی در جایی پایه‌ریزی می‌شود و رشد می‌کند که مراکز اصلی نظامی امپریالیزم انگلیس است. و از این‌جاست که «عظمت و شکوه اسلام مجدداً احیاء» می‌گردد و نیروی بالفعل و بالقوه امپریالیزم با شعار «اسلام قانون ماست» تبدیل می‌گردد. این شعار همین اکنون سر لوحه کار تمامی بنیادگرایان را تشکیل می‌دهد.

امپریالیزم از ایجاد بنیادگرایی اسلامی در پلان‌های سیاسی - نظامی و استراتژیک خویش اهداف ذیل را تعقیب می‌نمود:

1. ایجاد موانع در راه پیشرفت افکار و عقاید انقلابی و جلوگیری از دگرگونی‌های انقلابی در کشورهای اسلامی.
2. جلوگیری از ارتباطات تجارتي، اقتصادی و سیاسی کشورهای اسلامی با سوسیال امپریالیزم روسیه و جمهوری خلق چین (زمان مائوتسه دون)
3. تأثیر گذاشتن بالای سیاست داخلی و خارجی کشورهای اسلامی، تا این کشورها کاملاً به کشورهای تحت نفوذ امپریالیزم تبدیل شوند.

4. از این عامل (باند اخوان المسلمین) برای حضور نظامی خود و محو جنبش‌های آزادی‌بخش و تبدیل کشورهای اسلامی به ذخیره امپریالیزم استفاده اعظمی نماید. که بالاخره به این کار موفق نیز گردید.

روبرت دریفوس ماهیت روابط حسن‌البناء را به عنوان جاسوس شاهان فاش نموده و می‌نویسد:

«در دهه بعدی حسن‌البناء در سیاست مصر دست به بازی پیچیده‌ای زد. او روابط دوستانه و نزدیکی با اطرافیان وفادار ملک فاروق داشت و از حمایت مالی و هم‌یاری سیاسی پادشاه بهره‌مند نیز می‌شد. در ازای آن اطلاعاتی درباره گروه‌های چپ به پادشاه می‌داد و افراد خویش را بعنوان نیروهای ضربت، ضد چپ در اختیار پادشاه می‌گذاشت. "حول گوردون" پژوهش‌گر مسایل جمعیت اخوان المسلمین می‌گوید:

"بی‌گمان برادران مسلمان - اخوان المسلمین - روابط نزدیکی با دربار داشتند و در این میان پول‌های زیادی دست بدست می‌شد و برتانیه در جریان آن بود. دربار هرکاری را که انجام می‌دهد با نظارت بریتانیا است. تماس‌های حسن‌البناء با دربار بیش‌تر سری و از کانال‌های گوناگون بود، این امر گاهی بواسطه پزشک مخصوص پادشاه و یا بواسطه شخصیت‌های دولتی و نظامی انجام می‌گرفت. او به هنگام انتصاب نخست وزیران طرف مشورت پادشاه بود و دست کم یک‌بار به شکل رسمی به ضیافتی شاهانه دعوت شده است." (بنیاد‌گرایی مذهبی یا بازی شیطنی - صفحات 32-33)

من فکر می‌کنم که دیگر نیازی به توضیح بیش‌تر در مورد بنیادگرایی اسلامی نباشد زیرا امروز به خوبی مشاهده می‌شود که ریشه بنیاد‌گرایی از امپریالیزم آب می‌خورد. طالب، القاعده، داعش، جمهوری اسلامی ایران، حزب الله و ... همه زاده و مولود امپریالیزم جهانی است.

همان طوری که در بالا متذکر گردیدیم که هدف اصلی امپریالیزم از ایجاد سازمان‌های بنیادگرا این بود که از یک‌طرف جنبش‌های آزادی‌بخش را در منطقه مهار نماید، و کشورهای اسلامی را به ذخیره امپریالیزم تبدیل نماید و از طرف دیگر کمربند سبزی در اطراف روسیه سوسیال امپریالیستی و چین سوسیالیستی (زمان مائوتسه دون) بکشد. بالاخره به هر دو کار موفق هم گردید.

زمانی که روس‌ها کودتای 1352 خورشیدی را زیر نام داوودخان در افغانستان راه انداختند، امپریالیزم امریکا و هم‌پیمانانش به فکر جمع و جور نمودن اخوان المسلمین در پاکستان گردیدند، در سال 1354 خورشیدی اخوان المسلمین تحت رهبری پاکستان و حمایت امپریالیزم امریکا در سمت شمال جنگ مسلحانه را آغاز نمودند که توسط داوود خان به شدیدترین وجهی سرکوب گردید. بقایای باقیمانده اخوان المسلمین که فرار نمودند در پاکستان سکنی گزین شدند و تا زمان کودتای هفت ثور از رمق افتادند. هم‌زمان با کودتای هفت ثور، امپریالیزم امریکا به فکر سر و سامان دادن اخوان المسلمین (بنیادگرایان دینی) برآمد و در همان شب کودتا، صبغت‌الله مجددی را از مدینه به پاکستان فرستاد تا بنیادگرایان را جمع و جور نماید. صبغت‌الله مجددی تمامی نیروهای بنیادگرایی دینی را زیر لوای "جمعیت العلماء" جمع نمود. تا قیام 24 حوت سال 1357 خورشیدی تمامی بنیادگرایان دینی زیر این نام فعالیت داشتند. بعد از قیام 24 حوت 1357 خورشیدی ربانی و گلبدین از "جمعیت العلماء" جدا شده "جمعیت اسلامی" و "حزب اسلامی" را بنیان‌گذاری نمودند. بعداً "اتحاد اسلامی" به رهبری سیاف و "محاذ ملی" به رهبری سید احمد گیلانی و به تعقیب آن "جبهه نجات ملی" به رهبری صبغت‌الله مجددی شکل گرفت. بدین طریق "جمعیت العلماء" به مولوی محمدنبی ماند. حزب اسلامی بعدها به دو گروه تحت رهبری گلبدین و مولوی یونس "خالص" منشعب گردید. تمامی این احزاب تحت حمایت امپریالیزم امریکا و ناتو قرار گرفتند و زیر نظر ISI در پاکستان فعالیت‌های سیاسی و نظامی شان را پیش می‌بردند.

بنیادگرایان مجاهدینی که بنیان‌گذار بنیادگرایی دینی در افغانستان اند مولود امپریالیزم بوده و این حکم که «نیروهای مجاهدین که بعد از اجلاس بن ماهیت پرو امپریالیستی پیدا کرده اند، در درون خود نیز گرفتار قطب بندی بین نیروهای پرو امپریالیستی و بنیادگرایی دینی هستند، که در حال حاضر پرو امپریالیست‌ها دست بالا را دارند.» از ریشه و اساس غلط است. زیرا نویسندگان و یا نویسندگان

می‌خواهند گذشته ننگین و جنایتکارانه مجاهدین را پرده پوشی نمایند و طوری وانمود سازند که آن‌ها تا زمان کنفرانس بن "نیروهای ملی" بودند و بعد از آن "پروامپریالیست" گردیده‌اند.

مجاهدین «بعد از اجلاس بن» به نیروهای خائن ملی تبدیل گردیدند که کشور را دو دسته به امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش تسلیم نمودند و دولت دست نشانده را با تکنوکرات‌های رسیده از غرب تشکیل دادند و تا زمان به قدرت رسیدن دوباره طالبان به این حیات ننگین شان ادامه دادند. ثانیاً "هفته نامه تغییر" مجاهدین را به دو "قطب" تقسیم می‌کند، یکی "پروامپریالیست" و دیگری "بنیادگرایان دینی"! باز هم این "قطب‌بندی" این معنا را می‌رساند که "بنیادگرایان دینی"، "پروامپریالیست" نیستند!! بل که در مقابل امپریالیزم قرار دارند!

حقیقت تاریخی بیان‌گر آن است که "مجاهدین" و تمامی سازمان‌های بنیادگرا مولود امپریالیزم بوده و هست و ایده تمامی شان از هفت گانه و هشت گانه گرفته تا القاعده، داعش، طالب و از بنیادگرایی آب می‌خورد و مورد حمایت امپریالیزم جهانی قرار دارند..

همان طوری که در فوق تذکر رفت، بازهم مکرراً بیان می‌کنم که "بنیادگرایی دینی" به هیچ وجه قطب مجزا از امپریالیزم نبوده، بل که مولود امپریالیزم جهانی است.

فقط مردمان جاهل و نادان می‌توانند فکر کنند که "مجاهدین" پروامپریالیست نبودند، فقط "بعد از اجلاس بن" ماهیت "پروامپریالیستی" پیدا کرده‌اند. در صفحه نهم "سند وحدت" در مورد "مجاهدین" چنین نظری دارند:

« مجاهدین دیروز و پروامپریالیست امروز نیز گرفتار تضاد خود هستند.» این بحث نیز به معنا آن است که پرونده "مجاهدین دیروز" به عنوان مبارزان ملی ثبت گردیده و مستقل از خواست امپریالیزم حرکت می‌کردند!؟

مجزا نمودن "بنیادگرایی" از امپریالیزم و بدتر از آن قرار دادن بنیادگرایی در مقابل امپریالیزم فقط کار کسانی است که آگاهانه کمر خدمت به امپریالیزم بسته‌اند.

آقای "یاسر کارگر" و شرکایش معتقد اند که بعد از به قدرت رسیدن طالبان قطب بندی‌ها در جامعه افغانستان توسط "نیروهای پروامپریالیست" به هم خورده است. به این صحبت شان توجه نمایید:

« نیروهای پروامپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیادگرایی دینی اسلامی و پروامپریالیستی منقسم کرده‌اند، این تقسیم بندی از یک طرف نشان از تضاد بین دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیزم (بخصوص امپریالیزم امریکا) دارد و از طرف دیگر تحت تاثیر تضاد قطب‌های امپریالیستی است.»

اولاً باید که کلمه "پرو" را توضیح دهیم تا خواننده هدف اصلی نویسنده و یا نویسندگان "هفته نامه تغییر" را به درستی درک نماید. "پرو" به معنای طرفدار وابسته و کار کردن به نفع کسی گروهی ... "پروامپریالیست" یعنی طرفدار امپریالیست، وابسته به امپریالیست و یا کار کردن به نفع امپریالیست ... در این جا هر کدام از سه معنا را که به کار بریم درست است.

بحث فوق الذکر "هفته نامه تغییر" به معنای مغالطه کاری در تضادها و عدم اعتقاد به تضاد اساسی و تضاد عمده می‌باشد. بعد از به قدرت رسیدن طالبان توسط امپریالیزم امریکا، دقیقاً جابه‌جایی در تضادها ایجاد شده است. این جابه‌جایی چرا بوجود آمد؟

آیا واقعاً «نیروهای پروامپریالیستی قطب بندی بین بنیادگرایی دینی اسلامی فاشیست طالبان و خلق‌های تحت ستم افغانستان را به قطب‌های بنیادگرایی دینی اسلامی و پروامپریالیستی منقسم کرده‌اند،» یا تضاد میان خلق‌های ستم‌کشیده افغانستان با اشغال‌گران امپریالیزم و رژیم دست نشانده‌شان از یک سو و تضاد میان اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیزم اشغال‌گر

امریکا و امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین از طرف دیگر این قطب بندی ها را ایجاد نموده است؟ این مسئله را باید از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک توضیح داد.

هرگاه تاریخ را از دیدگاه ماتریالیزم تاریخی بررسی کنیم، دیده می‌شود که بعد از اعلان حکومت صد ساله توسط امپریالیزم لجام گسیخته آمریکا نه تنها به افغانستان و عراق، بل که به کشورهای شرق اروپا هم به حملات نظامی و اشغال‌گری خود ادامه داد. اصل هدف امپریالیزم آمریکا و متحدینش از حمله به عراق و افغانستان این بود تا کشورهای خاور میانه و آسیایانه میانه را نیز اشغال نموده و یا از جمله کشورهای مطیع و گوش به فرمان خود بسازند. اما این رویا جامه عملی نپوشید و امپریالیزم روسیه سر بلند نمود و جلو حملات ناتو به طرف شرق یعنی به طرف مرزهای غربی روسیه را گرفت. در قفقاز امپریالیزم آمریکا با اقدامات متقابل جنگی امپریالیست‌های روسی در کریمه و مناطق دارای اکثریت نفوس روسی در گرجستان و هم‌چنان جداسازی عملی شرق اوکراین از آن کشور مواجه شده است. برعلاوه نیروهای مجهز هوایی، دفاع هوا و دفاع ضد راکتی روسی در سوریه و تجهیز شدن نیروهای دولتی سوری و ایرانی با این سلاح‌ها ابتکار عمل در جنگ سوریه را از امپریالیست‌های آمریکایی گرفت و آن را زمین گیر نمود. حتی کار به جایی کشید که حیات خلوت امپریالیست‌های یانکی یعنی آمریکای لاتین نیز دیگر برایش مصئون نماند و قطعاتی از نیروهای ویژه امپریالیست‌های روسی و سوسیال امپریالیست‌های چینی به ونزوئلا رسید و اقدامات کودتاگرانه یانکی‌ها را در آن کشور منجر به ناکامی ساخت.

سرکوب شدن نیروهای کرد مورد حمایت آمریکایی‌ها در سوریه از طرف نیروهای ارتش ترکیه و خرید سیستم ضد راکتی اس اس 400 روسی توسط دولت ترکیه، علی‌رغم لغو فروش طیارات اف 35 آمریکایی بالای دولت ترکیه، - ارتش ترکیه بزرگ‌ترین ارتش عضو ناتو بعد از آمریکا است - ناتو و امپریالیزم آمریکا را متوجه ساخت که پایه‌های نظامی ناتو متزلزل گردیده است، و این تزلزل حتی جنبه‌های مستقیم و غیر مستقیم جنگی اختیار نموده است.

تلاش ترامپ در شرق دور در جهت خلع سلاح اتمی کوریای شمالی نه تنها به شکست مواجه شد، بل که باعث نزدیک شدن بیش‌تر مناسبات سیاسی و اقتصادی کوریای شمالی به سوسیال امپریالیست‌های چینی گردید. نیرومندی رو به افزایش آهسته ولی پیوسته نظامی سوسیال امپریالیزم چین و گسترش فعالیت‌های نظامی نیروهای چینی در شرق دور با اقدامات نظامی متقابل امپریالیست‌های یانکی برای تجهیز ارتش پوشالی تایوان نه تنها برای آن‌ها کارساز نیست بل که اقدامات نظامی چینی‌ها برای حل مسئله تایوان از طریق نظامی را تشدید می‌نماید.

تمامی این وضعیت، انعکاس دهنده رشد ناموزون اقتصادی سیستم جهانی امپریالیستی است که انعکاس سیاسی آن به خوبی مشهود است.

از یک سو تحریم‌های اقتصادی امپریالیست‌های آمریکایی بالای چین نه تنها رشد اقتصادی چین را به رکود مواجه نمود بل که باعث سیر صعودی رشد اقتصاد چین گردید و ادامه بیلانس منفی در تجارت میان چینی‌ها و آمریکایی‌ها به ضرر آمریکایی‌ها تمام شد. همچنین تهدیدات آمریکایی‌ها برای آغاز جنگ تجارتي علیه چین با اعلام متقابل چینی‌ها مبنی بر اعلام "آماده بودن برای جنگ" درین عرصه مواجه گردید. از سوی دیگر ظهور قدرت‌های اقتصادی جدید هند، برازیل و افریقای جنوبی در جهان نیز تا حد معینی ساحات مشخصی از مناطق جهان را تحت تأثیر گرفته و مناطق تحت نفوذ نیرومند قدرت‌های بزرگ اقتصادی امپریالیستی در جهان، به ویژه ابر قدرت امپریالیستی آمریکا، را کم و بیش تضعیف نموده است.

از یک و نیم دهه قبل بحران اقتصادی ایالات متحده آمریکا و اروپا را فراگرفت و تأثیرات منفی آن هنوز ادامه دارد، این امر باعث ضعف اقتصادی درونی ایالات متحده و متحدین آن در اروپا از لحاظ رشد اقتصادی سالانه آن‌ها گردید و رشد اقتصادی سالانه آن‌ها را بطی ساخت.

با آن که ایالات متحده آمریکا تا هنوز بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان محسوب می‌گردد، اما در وضعیت اقتصادی برتر سه دهه قبل، که نظم نوین امپریالیستی صد ساله خود را در جهان اعلام نمود، قرار ندارد. با آن هم امپریالیزم آمریکا هنوز در توهمات استراتژی سیاسی و نظامی جهانی سه دهه قبل قرار دارد.

بنابراین حضور نیرومند نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در مناطق و کشورهای مختلف جهان که قسمت بزرگی از نیروهای نظامی ارتش آمریکا را در بر می‌گیرد، دیگر با قدرت اقتصادی موجود ایالات متحده خوانایی ندارد و در تناقض با آن قرار دارد.

تاریخ شاهد و گواه آنست که یکی از دلایل مهم فروپاشی تمامی قدرت‌های امپراتوری طلب در جهان، بروز عدم موازنه میان قدرت اقتصادی واقعی شان و مصارف نظامی و جنگی شان و ناتوانی در حل این تناقض، بوده است.

اقتصادگرایی شدید امپریالیزم آمریکا در مناسبات بین‌المللی و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، از آن جمله در افغانستان، ناشی از بروز همین تناقض میان قدرت اقتصادی واقعی کنونی ایالات متحده آمریکا و مصارف نظامی و جنگی آن در خود ایالات متحده و اطراف و اکناف جهان است.

زمانی که امپریالیزم آمریکا افغانستان را اشغال نمود مصارف نظامی سالانه‌اش به گفته "رندال شریور"، مسئول بخش آسیا در وزارت دفاع آمریکا، صد میلیارد دلار در سال بود، این مصارف برای امپریالیزم آمریکا سنگین تمام شد. امپریالیزم آمریکا برای این که مصارف جنگی و نظامی خود را در افغانستان تخفیف دهد به فکر کاهش نیروهای نظامی خود از افغانستان گردید. گرچه کاهش نیروی نظامی در افغانستان مصارفش را به نیم یعنی پنجاه میلیارد دلار رساند اما فساد اداری در رژیم دست‌نشانده و جنرالان امریکایی این مصارف را دوباره به مرز صد میلیارد دلاری رساند. این از یک سو و از سوی دیگر تمایل روز افزون طالبان به امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین باعث گردید که دولت آمریکا خود ابتکار عمل آغاز مذاکرات با طالبان را بر عهده بگیرد و به تنهایی، حتی بدون حضور رژیم دست‌نشانده ولی در توافق با آن، مذاکرات با کسانی را آغاز نماید و پیش‌برد که در لیست سیاه تحریمات "سازمان ملل متحد" و خود دولت آمریکا قرار داشته و دارد.

به تاریخ 16 دلو 1397 خورشیدی موسسه رند (یکی از موسسات مطالعات استراتژیک راه‌بردی که جای‌گاه ویژه‌ای در مدیریت و شکل‌گیری سیاست‌های نظامی، سیاسی و بین‌المللی کاخ سفید دارد) یعنی سی و چند روز قبل از "توافق‌نامه صلح" میان طالبان و آمریکا در قطر پیش‌نویس "موافقت‌نامه صلح افغانستان" را به کاخ سفید ارائه نمود. "توافق‌نامه صلح" میان طالبان و امریکایی‌ها تقریباً طبق همین پیش‌نویس پیش‌برده شد. در این پیش‌نویس به صراحت اعلان گردیده بود که «دولت آینده افغانستان اسلامی خواهد بود و به منظور تامین این هدف شورای عالی علما تاسیس می‌گردد» این بحث به چه معنا است؟ دقیقاً مشخص است که امپریالیزم آمریکا به هیچ وجه در پی مبارزه با بنیادگرایی نیست و بیش از همه به خاطر تامین منافع خود بر بنیادگرایی استوار است.

گرچه در این طرح بعد از ایجاد دولت پسا توافق، پیش‌نهاد شده بود که بعد از یک سال قانون اساسی جدید ساخته شود و ساختار سیاسی افغانستان ریاستی باشد. اما بعد از امضاء "توافق‌نامه صلح" میان امریکایی‌ها و طالبان، امپریالیزم آمریکا به این نتیجه رسید که امارت اسلامی، نسبت به رژیم ائتلافی بهتر می‌تواند منافعش را در منطقه تامین نماید لذا از خیر همه شعارهایش گذشت و افغانستان را به طالبان تقدیم نمود.

حال بگذار که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" فریاد زنند که «نیروهای بنیادگرای اسلامی که برای اعمال جنایت کارانه شان مشروعیت الهی دارند، در تضاد با امپریالیزم جهانی قرار دارند.» (هفته نامه تغییر - ویژه نامه شنبه 2 ثور - صفحه دوم)

این فریادها به هیچ دردی نمی‌خورد، جز تبرئه امپریالیزم. این فریادها به این معنا است، که «اعمال جنایت کارانه بنیادگرایان دینی» هیچ ربطی به «امپریالیزم جهانی» ندارد. زیرا "بنیادگرایان دینی در تضاد با امپریالیزم جهانی" قرار دارند!

به نظر من که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" دست تمامی اپورتونیست‌ها و تسلیم طلبان را از پشت بسته اند. زیرا هیچ یک از اپورتونیست‌ها و تسلیم طلبان چنین ادعای ندارند که "بنیادگرایی دینی در تضاد با امپریالیسم جهانی" قرار دارد. در بالا تثبیت نمودیم که بنیادگرایی دینی به هیچ وجه در مقابل امپریالیسم قرار ندارد بل که مولود امپریالیسم بوده و در جهت تامین منافع امپریالیسم گام بر می‌دارد.

شاید نویسندگان "هفته نامه تغییر" گیر و دار ایران و یا قایم موشک بازی امپریالیسم امریکا با طالبان را به معنای تضاد "بنیادگرایان اسلامی با امپریالیسم جهانی" بدانند! به احتمال قوی که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" همین مسایل ظاهری را به عنوان "تضاد بنیادگرایی اسلامی" با "امپریالیسم جهانی" در نظر دارند. با این وضعیت و تحلیلی که ایشان از "بنیادگرایی اسلامی" و "امپریالیسم جهانی" دارند با جرئت می‌توان گفت که شناخت شان از هر دو در مرحله حسی قرار دارد و هنوز به مرحله تعقلی نرسیده است.

آقای "یاسر کارگر" می‌گوید که: « پس می‌توانیم بگوییم که طالبان گروه بنیاد گرای دینی اسلامی فاشیست هستند، ». بدون شک که طالبان حامل « بنیادگرایی دینی فاشیسم » اند، اما هدف آقای کارگر از این بحث آن است که نظام امپریالیستی (بورژوازی انحصاری) را تبرئه نماید و به توده‌های زحمت کش و نسل جوان این نکته را دیکته نماید که فقط بنیادگرایان دینی (آن هم طالبان) فاشیست اند. همان طوری که قبلاً بیان گردید که "بنیادگرایی دینی" مولود امپریالیسم است، فاشیسم را نیز نمی‌توان جدا از امپریالیسم بررسی نمود. فاشیسم نیز محصول امپریالیسم بوده و حربه‌ای برای سرکوب جنبش‌های انقلابی است. برای این که موضوع به خوانندگان بهتر روشن شود، مختصراً به توضیح واژه فاشیسم می‌پردازیم:

معنای علمی واژه فاشیسم عبارت است از نظام دیکتاتوری متکی به اعمال زور و ترور آشکار که توسط محافل امپریالیستی حمایت می‌گردد. یا به عبارت دیگر فاشیسم محصول امپریالیسم و حربه انحصارهاست. فاشیسم کلیه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را از بین می‌برد و سیاست خود را معمولاً در لفافه‌ای از تئوری‌ها و تبلیغات مبتنی بر تعصب ملی، نژادی و دینی می‌پوشاند.

زمانی فاشیسم هیتلری در جنگ جهانی دوم شکست خورد و با پیروزی اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری استالین و ائتلاف ضد هیتلری فاشیستی پایان یافت. در آلمان غربی حزب فاشیستی جدیدی به نام "ناسیونال دموکرات" به همان روش حزب "نازیسم" تشکیل گردید. در انگلستان و ایالات متحده امریکا دسته‌جات و گروه‌های فاشیستی با همان شیوه مشغول فعالیت گردید که تا کنون مشغول همان فعالیت اند. به همین ترتیب در فرانسه سازمان موسوم به "ئوکسیدان" و در ایتالیا سازمان‌های فاشیستی و دار و دسته‌ای که نام "جنبش سوسیالیستی" را به خود دادند، ایجاد گردید. امپریالیسم از کلیه این دسته‌جات به منظور سرکوب جنبش‌های کارگری استفاده نموده و می‌نماید. زمانی که جنبش کارگری و اعتصابات توده‌اوج می‌گیرد و اعتلای انقلابی پیدا می‌کند، امپریالیسم از این دسته‌جات خرابکار برای کشتار بی رحمانه استفاده می‌نماید.

لشکر کشی و اشغال کشورها به منظور تقسیم مجدد جهان خود زاده فاشیسم است. آیا می‌توان به انقیاد در آوردن کشورهای تحت ستم را جدا از فاشیسم دانست؟ از نظر مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" جواب مثبت است. طراحان "هفته نامه تغییر" باید بدانند که هر کس به الفبای مبارزه طبقاتی آشنایی داشته باشد با این بحث شان با نیش خند می‌نگرد.

بنام فاشیسم شیوه خاصی از ترور آمیخته با عوام فریبی است برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و حتی مخالفین رژیم. امارت اسلامی افغانستان نیز از جمله این دار و دسته است که به منظور تامین منافع امپریالیسم به قدرت سیاسی تکیه زده و نیروی ذخیره امپریالیسم در افغانستان می‌باشد. به همین ترتیب داعش، القاعده تامین کننده منافع امپریالیسم و نیروهای ذخیره شان هستند.

بنیادگرایی دینی از لحاظ ایدئولوژیک یک سان اند و هیچ فرقی از یک دیگر ندارند. ما شاهدیم که در تمام جهان بنیادگرایان دینی حامل افکار ضد بشری اند، و جهت تامین منافع امپریالیسم بکار گرفته می‌شود. تقسیم بندی بنیادگرایی به تندرو و میانه‌رو و یا

"بنیاد گرای فاشیست" و "پرو امپریالیست" کاملاً بی بنیاد و ضد انقلابی است. ما این تجربه را از جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیسم روسیه به خوبی به خاطر داریم. سازمان های که مجاهدین را به میانه‌رو و تندرو تقسیم بندی کردند، نه تنها تسلیم طلبی طبقاتی را پیشه نمودند، بل که به تسلیم طلبی ملی نیز غلطیدند و با خائنین ملی در یک صف ایستادند، که جنبش انقلابی کشور تا کنون از آن رنج می‌برد. این تجربه تلخ اکنون برای بار دوم توسط "هفته نامه تغییر" به میان کشیده می‌شود.

چرا "هفته نامه تغییر" طالبان را به "تندرو" و "میانه‌رو" تقسیم می‌کند؟ جواب آن واضح است. زیرا آن‌ها دنباله‌رو رویزیونیسم "سنتزهای نوین" آواکیان اند و آن‌چه که آواکیان مطرح می‌سازد بدون تعمق پیرامون آن طوطی‌وار تکرار می‌کنند.

آواکیان در زمان انتخابات ایالات متحده امریکا جانب بایدن را گرفت. دلیلش این بود که بایدن بد است اما ترامپ بدتر از اوست. به این دلیل از تمامی هوادارانش طلبید تا در انتخابات ایالات متحده امریکا به بایدن رای دهند و چنین هم شد. رویزیونیست‌های وطنی ما (دنباله‌روانان آواکیان) با این تقسیم بندی بالاخره تمایل به طالبان "میان‌رو" را نشان خواهند داد و از آن‌ها حمایت به عمل خواهند آورد و در صف خائنین ملی خواهند ایستاد.

از نظر "هفته نامه تغییر" فقط طالبان فاشیست اند! باید با صراحت گفت که امپریالیسم نه تنها زیر نام بنیادگرایی به فاشیسم رجوع می‌کند، بل که در کشورهای مختلف به بهانه‌های مختلف فاشیسم را زیر نام های مختلف از قبیل برتری طلبی ملی، نژادی و حتی "سوسیالیسم" تقویت نموده و از لحاظ مالی حمایت می‌نماید. مگر طبقه حاکمه ملیت پشتون سال‌ها به شیوه فاشیستی بر مردم ستم‌دیده کشور حاکمیت نکردند؟ دوره نادر غدار و برادرانش گویای این حقیقت است. مگر "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بعد از گرفتن قدرت سیاسی "فاشیست ترین رژیم" در تاریخ افغانستان به شمار نمی‌رود؟ زمانی که مجاهدین قدرت سیاسی را قبضه نمودند مگر به شیوه فاشیستی حرکت نکردند؟ آن‌ها (مجاهدین) نبودند که سینه‌های زنان را بریدند، توده‌ها را به نسبت تعلق ملیتی به گلوله بستند و رقص مرده‌ها را تماشا کردند؟ دور اول حاکمیت امارت اسلامی نیز بر همین منوال گذشت. آیا اشغال‌گران امپریالیست به رهبری امپریالیسم اشغال‌گر امریکا و رژیم دست‌نشانده به شیوه فاشیستی قدرت شان را بر مردم تحمیل نکردند؟ مگر حزب فاشیستی هیلتر، نام "حزب کارگر ملی سوسیالیستی" را بر خود نهاده بود؟ بگذار که رویزیونیست‌های وطنی داد و فریاد راه اندازند که فقط طالبان بنیادگرا و فاشیست اند! آن‌ها با این داد و فریاد امپریالیسم را برآنت داده نمی‌تواند، زیرا انقلابیون مائوئیست به خوبی می‌دانند که فاشیسم زائیده بحران عمومی سرمایه داری است.

آیا واقعاً امپریالیسم و بنیادگرایی دینی « دو قشر پوسیده » اند؟

"هفته نامه تغییر" به یک کشف جدیدی دست یافته که تا کنون هیچ دانشمندی نتوانسته آن‌را درک کند! این کشف جدید چیزی نیست جز این که مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" امپریالیسم را به عنوان یک "قشر" جای‌گزین مقوله امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری نمایند.

"هفته نامه تغییر" نه تنها امپریالیسم را به عنوان یک "قشر" به بحث گرفته، بل که بنیادگرایی را نیز به عنوان یک قشر مورد بحث قرار داده است. این هفته نامه در صفحه دوم خود تحت عنوان "مبارزه با دو قشر پوسیده بنیادگرایی دینی اسلامی و امپریالیسم جهانی" چنین می‌نویسد:

« بنیادگرایی دینی و امپریالیسم، دو قشر پوسیده‌بی هستند که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده و می‌طلبند که هم زمان با هر دو این دو پدیده که تاریخ مصرف شان بر اساس واقعیت مادی گذشته است، مبارزه کنیم.»

قبلاً در مورد غلطی و ناقص بودن این جمله بندی صحبت نمودم ضرورت به تکرار دوباره ندارد. به بررسی مطلب فوق می‌پردازیم:

اولاً - کاربرد سر رسیدن تاریخ مصرف برای امپریالیزم نادرست و غیر علمی است، زیرا این جمله فقط برای کسانی و یا گروهی و یا رژیمی کاربرد دارد که مزدور و گوش به فرمان امپریالیزم است. مثال آن در افغانستان به وضوح دیده شده است. از هفت ثور 1357 خورشیدی بدین سو، سوسیال امپریالیزم اشغال گر به خاطر تامین منافع خود چندین مهره را عوض نمود. بعد از قدرت گیری جهادی ها امپریالیزم امریکا از این شیوه کار گرفته است. زمانی که امپریالیزم امریکا تشخیص داد که دیگر دولت مجاهدین به دردش نمی خورد، طالبان را به قدرت رساند و زمانی تاریخ مصرف امارت سر رسید به افغانستان نیرو گسیل نمود و کشور را اشغال کرد و رژیم دست نشانده را بر اریکه قدرت رساند و باز هم زمانی که فهمید که رژیم دست نشانده دیگر تامین کننده منافعش در افغانستان نیست، قدرت سیاسی را برای بار دوم به طالبان تسلیم نمود.

زمانی که " هفته نامه تغییر " می گوید که " تاریخ مصرف امپریالیزم سر رسیده " به این معناست که فوق امپریالیزم هم یک نیرویی قرار دارد که از امپریالیزم به عنوان وسیله کار می گیرد. از " هفته نامه تغییر " می خواهیم تا این نیرو را معرفی نماید تا ما هم آن را بشناسیم.

ثانیاً - از بحث " هفته نامه تغییر " این نتیجه بدست می آید که چون «تاریخ مصرف هر دو پدیده گذشته است» باید با آن ها «مبارزه» نمود. هر گاه این تاریخ سر نرسیده باشد، نباید مبارزه نمود و باید منتظر بمانیم تا "تاریخ مصرف شان" به پایان رسد!

ثالثاً - از بحث " هفته نامه تغییر " این نتیجه بدست می آید که مقاله نویسان این " هفته نامه " علاوه بر این که اصلاً ماهیت امپریالیزم را درک نکرده اند به مفهوم طبقه و قشر نیز پی نبرده اند.

در این جا ابتدا مفاهیم طبقه و قشر را بیان نموده و سپس خصوصیات امپریالیزم را از دیدگاه لنین به بحث می گیریم و بعداً به محتوا تبصره شده توسط مقاله نویسان " هفته نامه تغییر " می پردازیم.

لنین طبقات را این گونه تعریف می نماید:

« طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق می گردد که بر حسب جای خود در سیستم تولید اجتماعی دوران تاریخی معین، بر حسب مناسبات خود با وسائل تولید (که اغلب در قوانین تثبیت و تسجیل شده است)، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابر این بر حسب طرق دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایزند. طبقات آن چنان گروه هایی از افراد هستند که گروهی از آن ها می تواند به علت تمایزی که میان جای آن ها در شیوه معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود در آورند.»

این تعریف جامع ترین و همه جانبه ترین تعریفی از طبقات اجتماعی است که توسط لنین ارائه گردیده است. طبق این تعریف، تمایز طبقات به طور کلی بر حسب جا و مقام آن ها در تولید اجتماعی مشخص می شود. چگونگی رابطه طبقات با وسائل تولید مهم ترین عامل تعیین کننده جای این طبقات در تولید اجتماعی است. مالک وسائل تولید و فاقد وسائل تولید هر یک مقام و جای متفاوت در تولید اجتماعی دارند. یکی حاکم است و دیگری محکوم، یکی استثمارگر است دیگری استثمار شده. طبقات مختلف بر حسب چگونگی و میزان دریافت سهم خود از تولید اجتماعی نیز از هم متمایز هستند.

هر یک از فرماسیون های اجتماعی منقسم به طبقات دارای ساخت طبقات ویژه خویش است. هر یک از این فرماسیون های اجتماعی طبقاتی در حال زایش و فرسایش بوده، طبقاتی که تکامل نموده قدرت حاکمه فرماسیون بعدی اجتماعی را بدست گرفته و طبقات در حال زوال دستخوش تجزیه گردیده و به اقشار گوناگون جامعه تبدیل شده اند.

یکی نمودن طبقه که دارای مفهوم علمی است و قشر و یا هم ردیف قرار دادن این دو به هیچ وجه صحیح نیست و غیر علمی است. زیرا خرده بورژوازی (پیشه وران، دوکانداران و تاجران کوچک، روشنفکران، صنعت کاران خرده پا و صاحبان منفرد وسایل ترانسپورتی) را نمی توان طبقه نامید. زیرا این دسته جات و گروه ها قشر یا صنف یا گروه صنفی معینی را نشان می دهند و مخلوط کردن آن ها با طبقه که دارای مفهوم دقیق علمی است نه تنها اشتباه است بل که در عمل کار را به نفی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی می کشاند. انقلابیون به خوبی درک می کنند که بسیاری از این گروه ها و اقشار، که از نظر صنفی و سنی و غیره می توانند منافع مشترکی داشته باشند شامل افراد وابسته به طبقات کاملاً مشخص و متضاد اجتماعی اند.

بنائاً طبقه یک مقوله اجتماعی - تاریخی است که در آغاز دوران کمون اولیه وجود نداشت، با رشد تولید عرض وجود نمود و در دوران کمونیزم از بین می رود.

از نظر زمین شناسی قشر به معنای لایه است و از نظر ادبی قشر به معنای پوست، پوسته، پوست و پوشش چیزی و از نظر جامعه شناسی «... پایگاه های اجتماعی عضوهای جامعه سبب می شود که عضوهای جامعه در قشرهای گرد آیند و به اصطلاح قشر بندی اجتماعی صورت گیرد. از پیوند قشرهای کما بیش مشابه جامعه، واحد بزرگتری فراهم می شود و طبقه اجتماعی نام می گیرد. طبقه اجتماعی گروه نسبتاً پایداری است که اعضای آن در تولید و بهره برداری از ثروت اجتماعی پایگاه کم و بیش یکسان دارند. بر روی هم از هر دوره از زندگی یک جامعه متمدن دو طبقه اصلی می توان یافت: طبقه بهره کش یا طبقه حاکم یا طبقه تن آسا، در مقابل طبقه بهره ده یا طبقه رنجبر.» (مقدمه سوم کتاب زمینه جامعه شناسی - دکتر ا. ح. آریان پور)

« مفهوم قشر بندی در جامعه شناسی از زمین شناسی گرفته شده است و جامعه همانند زمین دارای لایه بندی سلسله مراتبی دانسته شده است. » (سایت گاما)

زمانی که از نظر علمی نمی توانیم قشر را طبقه بنامیم و یا هر دو را در یک ردیف قرار دهیم، پائین آوردن امپریالیزم تا سطح "قشر" به معنای خلط نمودن مقولات اجتماعی با یک دیگر، نفی مبارزات طبقاتی و دفاع از امپریالیزم است.

حال می بینیم که امپریالیزم از لحاظ اجتماعی چه جایگاهی دارد.

قبل از این که به تعریف و خصوصیات امپریالیزم به پردازم، از نویسندگان مقالات "هفته نامه تغییر" این سوال را می کنم که بورژوازی قشر است یا طبقه؟ اگر طبقه است پس امپریالیزم چگونه "قشر" است و اگر "قشر" است پس طبقه چیست و طبقات اجتماعی افغانستان را چه کسانی تشکیل می دهند؟ هر کس که با الفبای مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم آشنایی داشته باشد با نیشخند زهر آگین به مقاله نویسان "هفته نامه تغییر" می نگرد. اینک به توضیح لغت امپریالیزم می پردازم.

لغت امپریالیزم از ریشه لاتینی امپریو (imperiu) به معنای امپراطوری مشتق گردیده است؛ یعنی تشکیل امپراطوری دادن و در معنای وسیع، هر نوع گسترش، توسعه ارضی و سلطه قوی بر ضعیف را در بر می گیرد. آیا "قشر" می تواند این خصوصیات را دارا باشد؟

حال امپریالیزم را از دیدگاه لنین به بحث می گیریم.

امپریالیزم عالی ترین و آخرین مرحله سرمایه داری است. این مرحله از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز می شود. زمانی که لنین تئوری مربوط به امپریالیزم را تدوین نمود و آن را تجزیه و تحلیل کرد. لنین امپریالیزم را مرحله تاریخی مشخص از سرمایه داری می داند و می گوید که خصلت ویژه امپریالیزم سه گانه است (سرمایه داری انحصاری، سرمایه داری انگلی و سرمایه داری در حال احتضار) بعد می گوید که انحصار خود را به پنج شکل اصلی نمایان می سازد. او این پنج شکل اساسی را چنین بیان می کند:

1. «تمرکز تولید و سرمایه که به آن چنان مرحله‌ی عالی تکامل رسیده که انحصارهایی را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی می‌کنند به وجود آورده است.
2. درهم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارشی مالی بر این "سرمایه مالی".
3. صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیتی بسیار جدی کسب می‌نماید.
4. اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌دارانی که جهان را تقسیم نموده‌اند پدید می‌آیند.
5. تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دول جهان سرمایه‌داری به پایان می‌رسد.

امپریالیسم آن مرحله‌ی از تکامل سرمایه‌داری است که در آن انحصارها و سرمایه‌های سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده کسب نموده و تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به پایان رسیده است.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه 1188)

وقتی "هفته‌نامه تغییر" می‌گوید که «بنیادگرایی دینی و امپریالیسم، دو قشر پوسیده‌ی هستند که ...» بدین معنا است که نویسندگان "هفته‌نامه تغییر" در بین مشت‌های از مدارک خام سردرگم شده و به هیچ‌وجه از مفهوم و معنای حرف خود سر در نمی‌آورند. در این بحث سه مطلب نهفته است که ضرورت به بحث دارد:

1- استدلال این که «امپریالیسم قشر پوسیده‌ای است که برای مردم درد و رنج غیر ضروری تولید می‌کند.» جنبه دفاع از امپریالیسم را آرایش می‌دهد، زیرا اولاً در این استدلال مهم‌ترین خصوصیات امپریالیسم و اختلاف اساسی بین صورت‌بندی اقتصادی و اجتماعی بدست فراموشی سپرده شده است. ثانیاً تمایل امپریالیسم به اعمال زورگویی و هژمونیزم از نظر افتاده است. ثالثاً ادغام سرمایه بانکی و صنعتی که از خصوصیات امپریالیسم است فراموش گردیده است و رابعاً تمایل امپریالیسم نه تنها به الحاق مناطق زراعتی، بل که تمایل به الحاق مناطق صنعتی در نظر گرفته نشده است. برای درک بیشتر این مطلب به کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" مراجعه نمائید.

"هفته‌نامه تغییر" این مدافع آتشین امپریالیسم یک نکته دیگر را زیر نام "تولید درد و رنج توسط طالبان و امپریالیسم" یعنی این موضوع که "تنظیم آگاهانه امور" از طریق بانک‌ها عبارت است از چپاول مردم به دست مشت‌های صاحبان انحصارات پرده‌پوشی می‌کند. فقر، بیکاری، درد و رنج منشاء طبقاتی داشته و هر چه انحصارات رشد گسترده تری نماید، یا به عبارت دیگر هر چه سرمایه متمرکز گردد به همان اندازه میزان فقر، بیکاری، درد و رنج مردم افزون تر می‌گردد. این تنها امارت اسلامی نیست که دامنه فقر، بیکاری و درد و رنج را گسترش داده، بل که وابستگی کامل و مطلق امارت اسلامی و رژیم‌های دست‌نشانده گذشته به امپریالیسم است که باعث فقر و بیکاری گسترده می‌گردد. یکی از خصوصیات امپریالیسم این است که از طریق بانک‌ها انحصارات را توسعه داده و سرمایه‌داران را تحت کنترل می‌گیرد، و میزان در آمد آن‌ها را تعیین می‌کند و از طریق توسعه و تحدید تعدادی (سرمایه‌داران کوچک) را از سرمایه محروم می‌نماید. و به تعدادی امکان می‌دهد تا بر کیمیت سرمایه خود بیفزاید. این است سیر صعودی فقر، بیکاری، درد و رنج توده‌ها.

زمانی می‌توان به فقر، بیکاری، درد و رنج توده‌ها نقطه پایان گذاشت که رژیم امارت اسلامی افغانستان سرنگون گردد و تمام امتیازات امپریالیسم در افغانستان ملغی گردد، در غیر این صورت همان آش است و همان کاسه.

سرنگونی امارت اسلامی افغانستان و لغو کلیه امتیازات امپریالیسم در افغانستان امکان پذیر نیست، مگر از طریق انقلاب قهری (جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی - شکل مشخص جنگ خلق در شرایط کنونی) و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق و پیشروی به سوی سوسیالیسم.

وظیفه پروفیسورهای بورژوا " هفته نامه تغییر " پرده برداشتن از روی تمام نیرنگ‌ها و افشاء دوز و کلک‌های صاحبان انحصارات و به خصوص انحصارات بانکی نیست، بل که آرایش آن است.

2- "بنیادگرایی دینی" و "امپریالیزم" را در یک ردیف قرار داده اند. در حالی که به هیچ وجه این دو در یک ردیف قرار ندارند بل که "بنیادگرایی دینی" مولود امپریالیزم بوده و در خدمت امپریالیزم قرار دارد. امروز نه تنها در کشورهای اسلامی بل که در جهان "بنیادگرایی دینی" در جهت تامین منافع بورژوازی انحصاری گام بر می‌دارد و بهترین وسیله برای سرکوب جنبش‌های انقلابی و آزادی‌بخش در جهان می‌باشد. تا جایی که امکان دارد امپریالیزم از "بنیادگرایی دینی" جهت تامین منافع خود استفاده می‌نماید. در مورد "بنیادگرایی دینی" در فوق مفصلاً صحبت گردید نیازی به بحث بیش‌تری ندارد.

3- نویسندگان " هفته نامه تغییر " از یک سو امپریالیزم و بنیادگرایی را " قشر " می‌نامند، و از سوی دیگر می‌گویند که توسط این "دو قشر" رنج‌های غیر ضروری به مردم "تولید" شده است، باید «هم زمان با هر دو مبارزه کنیم»

این نمونه از عجز و زبونی نشریه "هفته نامه تغییر" درباره ماهیت حقیقی امپریالیزم و بنیادگرایی دینی است. فرقی که "هفته نامه تغییر" با بقیه نشریه نگاران بورژوازی دارد در این است که این نشریه صداقت کمتری نسبت به نشریه نگاران بورژوازی دارد. این نشریه تلاش می‌نماید تا ماهیت حقیقی امپریالیزم را پرده پوشی نماید. آیا تنزل دادن امپریالیزم تا سرحد "قشر" و "سرزنش" نمودن آن برای این که «برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده» دال بر عدم شناخت و عجز و زبونی نیست؟ ولی واقعیات هم چنان باقی می‌ماند، امپریالیزم و بنیادگرایی "قشر" نیست، بل که امپریالیزم یک سیستم مسلط اجتماعی - اقتصادی و سیاسی است که بر جنگ، غارت‌گری، اشغال، میلیتاریزم استوار است که نه تنها موجب تهدید زندگی بشر می‌گردد بل که محیط زیست را نیز تهدید به نابودی می‌کند. بنا به قول لنین «امپریالیزم از حالت جنینی خود خارج شده و به یک سیستم مسلط تبدیل گردیده است» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه 1207) به همین ترتیب "بنیادگرایی دینی" که زائیده و مولود امپریالیزم است، یک جنبش ارتجاعی جهانی است، که در بسیاری از کشورها طبقه حاکمه را تشکیل می‌دهند.

بحث " هفته نامه تغییر " خیلی ظاهر حق به جانبی دارد، ولی در عمل برابر است با موعظه آشتی با امپریالیزم، منتها به شکل ظریفانه تر و پوشیده تر و حتی می‌توان گفت خطرناک تر، زیرا "مبارزه" با امپریالیزم و "بنیادگرایی" بدون افشاء خصلت حقیقی وی و بدون بررسی سیادت مطلق و ریشه‌های عمیق آن چیزی نیست جز اصلاح طلبی و کنش‌پذیرگرایی بورژوازی و خیر خواهی مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی‌ترین تضادها و فراموش نمودن مهم‌ترین خصوصیت آن به جای آشکار نمودن تمام عمق تضادها و خصوصیات امپریالیزم، چنین است نظریه "هفته نامه تغییر" که هیچ وجه مشترکی با کمونیزم (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم) ندارد و بدیهی است که یک چنین "نظریه" فقط به کار دفاع از ایده وحدت رویزیونیست‌ها و تسلیم طلبان می‌خورد.

« دانشمندان و روز نامه نگاران بورژوازی معمولاً به شکل نسبتاً پوشیده‌ای از امپریالیزم دفاع می‌کنند؛ بدین طریق که سیادت مطلق امپریالیزم و ریشه‌های عمیق آن را پرده پوشی می‌نمایند، می‌کوشند جزئیات و فرعیات را در درجه اول اهمیت قرار دهند و تلاش می‌کنند با طرح‌های بی‌کلی بی‌اهمیت "اصلاح" از قبیل نظارت پلیسی بر تراست‌ها یا بانک‌ها و غیره توجه را از آن‌چه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمان - صفحه 1208) تاکید از من است

در این جا به خوبی مشاهده می‌کنیم که " هفته نامه تغییر " حتی از روزنامه نگاران بورژوازی هم عقب تر است، زیرا این هفته نامه نه تنها که "سیادت مطلق و ریشه‌های عمیق" امپریالیزم را پرده پوشی نموده، بل که حتی مانند روزنامه نگاران بورژوازی "جزئیات و فرعیات" امپریالیزم را مورد غور و بررسی قرار نداده است. فقط به این نکته که «امپریالیزم قشر پوشیده است که برای خلق افغانستان رنج‌های غیر ضروری تولید کرده»، اکتفا نموده است.

از بحث "هفته نامه تغییر" این نتیجه بدست می آید که "رنج های ضروری" هم در جامعه وجود دارد و اگر امپریالیزم به "رنج های ضروری" اکتفا نماید باید از آن حمایت به عمل آورد و ضرورت به "مبارزه" علیه وی نیست. "مبارزه" "هفته نامه تغییر" علیه امپریالیزم تا زمانی ادامه دارد که از "تولید رنج های غیر ضروری" دست بردارد و به "رنج های ضروری" قناعت نماید!! "هفته نامه تغییر" با این بحث ها فقط آگاهانه می خواهد به چشم مردم و نسل جوان کشور خاک به باشد.

«... امپریالیزم که معنای آن تحصیل سودهای انحصاری هنگفت از طرف مشتکی از ثروتمندترین کشورها است، برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی به وجود می آورد و بدین طریق اپورتونیزم را می پروراند، شکل معینی به آن می دهد و آن را مستحکم می نماید.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پورهرمان - صفحه 1203 -) تاکید از من است.

«امپریالیزم دارای این تمایل هم هست که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آن ها را از توده وسیع پرولتاریا مجزا سازد.» (همان جا - صفحه 1205 -) تاکید از من است.

در دو نقل لنین تفاوت میان امپریالیزم و قشر به خوبی دیده می شود. امپریالیزم همیشه تلاش می ورزد تا قشرهای ممتازی را به وجود آورد، تا بهتر بتواند اپورتونیزم را پروراند و پایه هایش را در جامعه مستحکم سازد. امروز امپریالیزم تلاش می نماید که در افغانستان نویسندگان "هفته نامه تغییر" را به عنوان بهترین اپورتونیزم در افغانستان پروراند و پایه های شان را مستحکم نماید. بناءً مبارزه با این اپورتونیزم جز لاینفک مبارزه با امپریالیزم است.

یکی دیگر از خصوصیات امپریالیزم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت از کشورهای عقب نگهداشته شده به کشورهای امپریالیستی است. ما این را در شرایط کنونی به چشم سر مشاهده می کنیم، زیرا کشورهای امپریالیستی به نیروی کار ارزان ضرورت دارد و مهاجران کشورهای عقب نگهداشته شده بهترین نیروی کار ارزان در کشورهای امپریالیستی است. در این جا از نویسندگان "هفته نامه تغییر" این سوال را نمی کنیم که آیا تمام خواص امپریالیزم در نهاد "قشر" نهفته است بل که این سوال را می نمائیم که آیا می توانید یکی از خصوصیات امپریالیزم را در وجود "قشر" بیان نمائید؟

چه کسی جز مشاطه گران امپریالیزم به خود اجازه می دهد، امپریالیزم که عالی ترین مرحله سرمایه داری و یک سیستم مسلط در جهان است "قشر" بنامد.

لنین امپریالیزم را مرحله پوسیدگی و احتضار و آستان انقلاب سوسیالیستی تعریف می کند. و می گوید، زمانی که انقلاب اجتماعی پرولتاریا نضج پیدا می کند، تضاد بین دول امپریالیستی و کشورهای وابسته و مستعمره، تضاد بین خود دول امپریالیستی هرچه بیش تر تشدید می گردد. اما بیان لنین بدین معنا نیست که تضادها و پوسیدگی ماهوی امپریالیزم به معنای رکود و جمود مطلق سرمایه داری است. لنین می نویسد:

« اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که تمایل به تلاشی و پوسیدگی مغایر با رشد سریع سرمایه داریست. »

اقشار در مجموع در صف خرده بورژوازی قرار دارد. چگونه می توان امپریالیزم و بنیادگرایان دینی را در این صف جا داد؟

سلطه انحصارها نه تنها علیه کارگران و بقیه زحمت کشان متوجه است، بل که بر منافع اقشار جامعه زیان وارد می سازد. به همین ملحوظ است اقشار خرده بورژوازی متحد پرولتاریا در انقلاب بشمار می رود. هرگاه "امپریالیزم و بنیادگرایی" قشر باشند، پس انقلاب پرولتاری علیه کیست؟

ادامه دارد ...